



علی اکبر زین‌العابدین

نفس عمیق

روی شکم آقای پوفتان



«سین. قاف»، یک سنجاق قفلی معمولی نیست.

اوروان شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی»، سنجاق قفلی کوچولو، دستیار او است. سین. قاف دایمی طلایی است.

تصویرگزیناً مختاری

هیک... هیک، همه جای دنیا می‌بینند، زشت می‌شود.»

سنجاق قفلی به سبب ترش گاز می‌زد. ملج دهانش را باز می‌کرد و ملوچ دهانش را می‌بست، که تلفنش زنگ زد.

«چند ثانیه چشم‌هایت را ببند، نفس عمیق بکش آرام‌بگیری...»



«سین. قاف جان، من دارم یکسکه می‌کنم شما می‌گویی نفس عمیق!»

سین. قاف... سین. قاف... سین. قاف...؟



«شما؟»

«من سوراخ دکمه‌ی آقای پوفتان هستم. هیک... هیک. ببخشید. وقتی نگرانم سگسکه‌ای می‌شوم. هیک... هیک...»
- حتماً پوفتان چاق‌تر شده و دکمه‌ی روی شکمش تاق پریده هوا و تو هم قفل کردی.

سوراخ دکمه با اضطراب گفت: «دکمه بالای می‌گوید فقط شما می‌توانی کمک کنی. هیک... هیک، واقعاً ببخشید؛ ولی پنج دقیقه دیگر آقای پوفتان باید در مصاحبه شرکت کند. اگر الان نخ و سوزن بیاوریم روی شکم آقای پوفتان، همه‌ی خبرنگارها می‌بینند و فیلمش را...»

نزدیکم. دارم می بینم. هر بار که نفست را می دهی تو، فکر کن که شکمت مثل بادکنک باد می شود و وقتی نفست را می دهی بیرون توی فکرت ببین که بادکنک خالی می شود. این جوری آرام تر می شوی.» وسط نفس سوم بود که سوراخ پتلك زد زیر خنده. هی روی شکم آقای پوفتان از خنده باز می شد، بسته می شد. باز می شد، بسته می شد.

سین. قاف از پنجره وارد شد. آقای پوفتان، به سمت صندلی اش می رفت و حرص و جوش می خورد و هی به پیراهنش نگاه می کرد که دکمه نداشت. تلاش می کرد دکمه ی کتش را ببندد که آن هم بسته نمی شد.



من کارشناس «روان شناسی اشیاء و چیزها» هستم؛
تو البته جزو اشیایی نیستی، چون فقط یک سوراخ دکمه ای؛ ولی جزو چیزها هستی.»

سوراخ دکمه سسکه ی کوچولوتری کرد و گفت: «قبول. الان چشم هایم را می بندم، وای چه قدر تاریک است؟ هیک.»

سین. قاف گوش می داد به دست از پنجره زد بیرون و به سمت محل خبرنگارها پرواز کرد. سوراخ دکمه گفت: «نفس عمیق کشیدم؛ ولی شکم آقای پوفتان چاق تر شد. بدتر شد. هاگ... هاگ...»



دیدم، «خوشم آمد سوراخ دکمه ی حرف گوش کن، کارت را درست انجام دادی؛ از بینی نفس گرفتی و پیراهن باز تر و شکم آقای پوفتان قلمبه تر شد.»



سین. قاف موشکی پرید روی شکم و رفت پشت پیراهن و باز شد و بسته شد و سوراخ را چسباند به جای دکمه ای که افتاده بود. آقای پوفتان خیالش راحت شد؛ اما سوراخ دکمه هنوز داشت به بادکنک شکم خودش می خندید و دیگر سسکه یادش رفته بود.

سوراخ دکمه نمی دانست خوش حال باشد یا ناراحت. گفت: «هنوز خیلی نگرانم، متوجهی؟ الان برنامه شروع می شود.»

سین. قاف که سنجاق قفلی با تجربه ای بود، گفت: «با یک نفس که آرام نمی شوی. سه تا نفس پشت هم بکش. چشم هایت را هم آن قدر باز نکن. نفس را از دماغت که دادی تو، از دهانت خارج کن.» سوراخ دکمه همان کار را کرد. سین قاف گفت: «من

